

کمال الدین جعفر خطاط تبریزی

مولانا کمال الدین جعفر تبریزی از خطاطین و شعرای زمان شاهرخ ابن امیر تیمور کرکان در کتابخانه میرزا بایسنقر بن شاهرخ مشغول استنساخ کتب و رئیس کتابخانه وی بود مولانا با چند تن دیگر از شعرا و سخن سرایان که در دربار میرزا بایسنقر مشغول کتابت بودند در وفات آن شاهزاده بعضی اشعار و مرثیاتی گفته اند که در کتب تواریخ و تذکره ها غیر از یک دو نفر نامی از ایشان ذکر نشده در بعضی ازین اشعار و مرثیاتی وضع کتابخانه بایسنقر و کیفیت دربار وی و کتاب دوستی و مهمان نوازی آن شاهزاده و میل مفرط او بفن خطاطی و نقاشی و تذهیب کتب اشاره ای شده که اینک شرح آن مطالب از نظر قارئین محترم میگذرد

نسخه بسیار نفیس و مذهب باجدولهای طلا و خط زیبا با کاغذ زرافشان که بمنزله سفینه است و در آن زمان بخط مولانا اظهر تبریزی از شاگردان کمال الدین جعفر نوشته شده در کتابخانه اخوی حاج محمد بنخجوانی بنظر رسید این سفینه حاوی مرثیاتی و اشعاری است که پس از فوت بایسنقر میرزا در سال ۸۳۷ بحضور شاهرخ ابن امیر تیمور بمنزله تسلیمت نامه از طرف شعرا تقدیم شده است و بسیار محتمل است که همان نسخه اولی باشد دو صفحه از آن در این شماره گراور شده و بنظر قارئین محترم میرسد این سفینه بخط مولانا اظهر خطاط تبریزی است که در دربار بایسنقر میرزا مشغول کتابت بود در مطلع السعدین جلد دوم صفحه ۶۵۵ در حق وی چنین نوشته مولانا ظهیر الدین اظهر و مولانا شهاب الدین عبدالله و مولانا جلال الدین شیخ محمود از شاگردان مولانا جعفر تبریزی لانظیر عهدند ایضاً در حاشیه همان صفحه نوشته نسخه از خمسه نظامی و برهامش آن خمسه امیر خسرو دهلوی از خط مولانا اظهر در کتابخانه پنجاب

موجود است و در آخر آن نوشته تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بيد الاحقر اظهر تبریزی شهر رجب سنه سبع و سبعین و ثمانمائة و در جای دیگر از این کتاب نوشته که استادان فن خط اظهر را بهتر از استاد وی (جعفر تبریزی) میدانستند

(شرح حال میرزا بایسنقر بن شاهرخ)

میرزا بایسنقر ۸۰۰ - ۸۴۷ پسر و ولیعهد شاهرخ ابن امیر تیمور کرکان از شاهزادگان صاحب ذوق تیموری بوده بسیار هنرمند و کتاب دوست و خطاط درجه اول زمان خود بود در علم و هنر و خوشنویسی کوی سبقت از اقران ربوده خط نسخ و نث را در نهایت زیبایی می نوشت خوشنویسان ایران و توران را بدربار خود جمع کرده در هنرمندی و هنرنوازی شهره آفای بود خط و شعر و تصویر و تذهیب و صحافی در روزگار وی بسرحد کمال رسیده بود کتابخانه بسیار زیبا و عالی داشت نوشته اند چهل نفر کاتب خوشنویس شب و روز در کتابخانه وی بکتابت کلام الله مجید و سایر کتب فارسی و عربی مشغول بودند نسخه های نادر الوجود و کتب مهم کمیاب را از اطراف و اکناف عالم بدست آورده با خط خوشنویسان از آنها استنساخ میکرد در مطلع السعدین مسطور است که انواع هنرمندان و پیشه وران را بنوعی تربیت فرموده بود که هریک و حید زمان و یگانه دوران بودند و مولانا شمس الدین الهروی شاگرد مولانا خطاط بغدادی را بحسن تربیت بانجا رسانید که بسیاری از خطوط خویش را شبیه خط قبلة الكتاب یاقوت المستعصمی کرده و مبصران بخط یاقوت قبول کردند و بهای گران خریدند و همچنین مولانا جعفر تبریزی کتابدار میرزا بایسنقر در انواع خط بتخصیص نسخ و تعلیق خواجه میرعلی ثانی بود الخ کتابه های مسجد گوهرشاد را در مشهد مقدس میرزا بایسنقر در بیست سالگی بخط خود نوشته که روی کاشیهای بسیار زیبا اکنون نیز ظاهر و هویدا است و رقم آن اینست (کتبه بایسنقر بن شاهرخ ابن امیر تیمور کرکان فی سنه ۸۲۱) چندین جلد کلام الله و دعاجات و نسخه های ممتاز با تذهیب بسیار عالی و تجلید زیبا بخط میرزا بایسنقر در کتابخانه آستان قدس

رضوی و موزه ایران باستان و کتابخانه سلطنتی از وی بیادگار مانده است دیباچه و مقدمه مفصلی به شاهنامه فردوسی نوشته که بمقدمه بایسنقری معروف است و بکمال بعضی از فضلا و دانشمندان آن عصر انجام یافته و شرح آنرا فقید مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در جزء دوم بیست مقاله ذکر نموده است

در بعضی تواریخ مسطور است که میرزا بایسنقر پادشاهی بود جامع محاسن شمائل و حاوی انواع مکارم و فضائل با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت و اقبال بمجالست ارباب علم و کمال راغب و طالب بودی در تعظیم و تکریم اصحاب علم و هنر آنی غفلت نکردی خردمندان فاضل و هنرمندان کامل را از اطراف و اکناف ایران و توران بهرات جمع کرده در دربار خود از آنها پذیرائی میکرد بلغا و فصیحی صاحب کیاست از اقطار عراق و فارس و آذربایجان بدرگاه عالم پناهش شتافته صبح و شام ملازمت می نمودند این شاهزاده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آنطایفه بی نهایت کوشیده همه را بوفور انعام و احسان مسرور و شادمان میکرد هر کس از خوشنویسان و نقاشان و جلدسازان در کار خویش در اثر تربیت وی به ترقیات بزرگی نائل شدند در تعریف و توصیف خوشنویسان و نقاشان عهد وی بعضی از شعرا این اشعار را گفته اند

قطعه

سنان قلم در سه نون بنان	چو گیرند حیران بماند جهان
چوانگشت راداس و شخم کند	بسی خرمن از فضل برهم زنند
عطار د شود خوشه چین از شغف	نه بینی که در خوشه یابد شرف
بصورت گری چون بر آرند دست	شود عقل مبهوش و فرزانه مست
نمایند صد سحر جادو شکار	زیك نوک موهم چو مژگان یار
و ر آهنك تذهیب و جدول کنند	سزد زر خورشید را حل کنند
و گر شمس لوح و پر کارشان	بگردون برد بخت بیدارشان
ملك سان دهد تحفه از روی مهر	زر انجم و لاجورد سپهر

در تاریخ ادبیات ادوارد براون از سعدی تاجامی مسطور است که بایسنقر پسر شاهرخ مؤسس وبانی زیباترین کتاب نویسی در ایران است و جا دارد که او را یکی از بزرگترین کتابدوستانهای دنیا بشمارند در تحت حمایت او چهل تن کاتب و خطاط براهنمائی مولانا جعفر تبریزی که خود او نیز شاگرد عبدالله بن میرعلی است باستنساخ کتب و نقاشی مشغول بودند وی بوسیله پرداخت دستمزدهای گزاف و اعطاء انعام شاهانه هنرمندترین استادان خط و نقاشی را در نزد خود نگاه میداشت و آنان برای وی ظریفترین آثار صنعتی را از خط و تذهیب و جلدسازی و صحافی بظهور می آوردند کتابهایی که کاغذ آنها در منتهای نفاست و نقوش و اشکال آن در کمال ظرافت و جلد آن در غایت زیبایی بود تا امروز نظیر ومانندی ندارد کتابهای کتابخانه وسیع این شاهزاده هم اکنون در تمام اطراف جهان متفرق است و هر جا که هست در کمال حرمت و دقت نگاهداری میشود در تذکره خط و خطاطان میرزا حبیب اصفهانی مسطور است که در هیچ عهد و زمانی هنر و خط بدین پایه رواج نیافته و اینقدر کتب و نسخ نفیسه کتابت نشده بود در هر یک از کتابخانههای استانبول لا اقل يك نسخه با خط زیبا و تذهیب عالی از آن عهد و زمان موجود است متأسفانه این شاهزاده عالیقدر در شرب خمر و باده نوشی افراط میکرد و در اثر آن در عین جوانی در هفتم جمادی الاولی سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه دار فانی را وداع کرد مدت عمرش سی و هشت سال و چهار ماه بود سه پسر از وی باقی ماند ۱- رکن الدین میرزا علاء الدوله ۲- قطب الدین میرزا سلطان محمد ۳- معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر . بعضی از شعرا و ادبای وقت ماده تاریخهایی در وفات وی گفته اند از جمله آنها (محمد جرده) در همین سفینه سابق الذکر چنین گفته

قطعه

بایسنقر شه فرخنده لقا

کرد رحلت بسوی در بقا

نقطه دایره پادشهی

عزم فردوس برین داشت از آن

هنشی چرخ بتاریخ نوشت

(رحمة الله عليه ابدا)

(۸۳۷)

دیگری از شعرا چنین گفته

سلطان سعید بایسنقر سحرم

گفتا که ببر به اهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم اینست

(ابدا بجهان دراز عمر پدرم)

۸۳۷

شرح حال مولانا کمال‌الدین جعفر خطاط تبریزی

مولانا کمال‌الدین جعفر تبریزی از خطاطین درجه اول آن زمان و رئیس‌الکتاب دربار میرزا بایسنقر بود از تاریخ تولد و وفات وی اطلاعی بدست نیامد همین قدر در اوائل قرن نهم بر حیات بوده و تا سال ۸۳۷ در دربار میرزا بایسنقر بکتابداری و استنساخ کتب مشغول بود در حبیب‌السیر مسطور است مولانا جعفر تبریزی در تحریر انواع خط درجه کمال حاصل کرده بود بتخصیص در نسخ و تعلیق و مولانا شهاب‌الدین عبدالله آش‌پز و مولانا شیخ محمود که ابن مقله و صیرفی وقت و یاقوت زمان بودند از شاگردان مولانا تصاعد نمودند مرحوم تربیت نیز در دانشمندان آذربایجان شرح مختصری به مولانا جعفر تبریزی نوشته که عین عبارت حبیب‌السیر است مولانا جعفر غیر از هنر خطاطی طبع شعر نیز داشت و در شعر جعفر تخلص میکرد اینقطعه ازوست

بافلک دوش بخلوت گله‌ای می‌کردم که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
 این همه جور تو با فضل و داناز چه روست وین همه لطف تو بابی هنر و نادان چیست
 فلکم گفت که ای خسرو اقلیم هنر بامنت بیهده این مشغله و افغان چیست
 شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست

در سفینه خطی که شرح آن در اول مقاله نوشته شد بعضی اشعار و مرثیه از یازده تن شعرای آن زمان درج شده و اسامی آنها بدین قرار است ۱- کمال‌الدین جعفر تبریزی مشهور بخطاط ۲- مولانا زاهدی ۳- مولانا جلال کرمانی ۴- امیر جلال

الدین یوسف المشتهر به امیری ۵- مولانا لطفی ۶- مولانا ولی ۷- مولانا آصفی
 ۸- مولانا واحدی ۹- منشی ۱۰- مولانا زین الدین ۱۱- محمد جرده در این اشعار
 و مرثیاتی بمحضر شاهرخ اظهار تسلیم نموده باتاسف و تحسر از فوت میرزا بایسنقر و
 از کج رفتاریهای روزگار سخن گفته اند ضمناً به بعضی از تشکیلات و اوضاع دربار
 بایسنقر و اجتماع شعرا و خطاطین و استنساخ کتب و نقاشیها و مهمان نوازیهای آن
 شاهزاده اشاره نموده و اظهار تاسف مینمایند بعضی از اشعار آنها نوشته میشود

از مولانا کمال الدین جعفر تبریزی

عرصه آفاق را ایچرخ ویران کرده

کعبه اقبال را با خاک یکسان کرده

ماه اوج سلطنت را در حوض افکنده

مهر را از آتش اینغم فروزان کرده

ساختی مصر خراسان را سیه چون ملک هند

خلق را نیلی بسر بر تن سیه زان کرده

نقد جان شاه عالم در شب ای دزد اجل

برده از ترس جان در خاک پنهان کرده

گرد زلف مشکبارش گرد غم افشاند

من چگویم آنچه باجمعی پریشان کرده

گر سیه چشمان بگریند از غمش نبود عجب

زانکه بادام سیه در خاک ریزان کرده

آن محمد خالق را تا بردی از صدر جلال

چون او یسم در قرن مهجور و حیران کرده

بایسنقر خسرو ایران و توران در گذشت

سپیل اشک ما ز سر بگذشت بشنو سرگذشت

شهر یسارا تا برفتی از سر اهل هنر
 شد کتاب صبر ما ابتر درق زیر و زبر
 یافتی از لطف شه هر کهنه خطی عمر نو
 بشکند پشتش کنون چون رفت پشتیوان ز سر
 از مرقع ناله‌ها آید بگوش جان مرا
 صورت بیجان مگر گشتند از این غم باخبر
 خواندن اشعار بی معنی شد و صورت حرام
 پادشاه صورت و معنی ز عالم شد مگر
 قطعه یاقوت دادی قطعه یاقوت را
 صیرفی کوتاشناسد لعل و یاقوت از حجر
 گشت خط منسوح و صورت تگر بجان در مانده است
 چون عطا نبودد گر جدول کش از خون جگر
 داشتی صد برگ جلد نسخها از زر کنون
 ای مذهب مشکلت از زر نگر در حل دگر
 مینویسم جنگ و دردم میشود تر ز آب چشم
 کرده ام بعد از تو شاها خط خود را خوبتر
 بر خط جعفر همی باشند زر زان وجه شد
 نام زر جعفری در جمله عالم مشتهر
 هر کرا از در بدر نگذاشتی از عز و ناز
 ز استانته مانده دور اکنون فتاده در بدر
 شد هرات از سیل اشک مردمان رشک فرات
 ماه چون در برج آبی کرد ازین منزل سفر
 نسخه‌ها رفتند در جلد سیاه از سوک و درد
 بسته بر سر جدول زر هم کبود از لاجورد

نیست اکنون در خور ما خوان مهر و قرص ماه
 زانکه ما خوانی نمیخواهیم بعد از پادشاه
 شهریارا هر کرا از خاک ره برداشتی
 این زمان افکنده بر خاک و بر سر خاک راه
 من که اللهم خلد در قلم آوردمی
 بازگو تا چون نویسم این زمان طاب ترا
 تا محقق گشت بر کتاب عالم این خبر
 از زبان کلکها نامد برون جز آه و آه
 تا بتوقیع اجل شد نامه عمرش سچل
 حال من چون خط پریشان گشته خط اینک گواه
 نسخ و تعلیق از غبار غم نسازد چهره پاک
 چون نخوانندش دگر هرگز به نزد پادشاه
 می نوشتم صفحه از جنک بر گشت آن ورق
 میکنم صد صفحه را اکنون زدود دل سیاه
 باغ شد بی آب گوئی رفت آب از جومگر
 سروها را خواهم آبی دادن از خون جگر
 گرسیه پوشند خلق از ماتم سلطان رواست
 جمله در آب سیه غرقند خاص اهل قلم
 چون نویسم فصل از باب غم او در کتاب
 سرخ گرد دباب و فصلش ز اشک چشم دمبدم
 گشته خم قدم از درد شهنشه هر گهی
 در قلم آرم الف دالی شود خم چون قدم

گر گلی کم شد ز گلزار جهان آنچه شد
 و درج سلطنت کم شد دری زین هم چه غم
 آفتاب دولت سلطان اعظم شاهرخ
 باد بر خلق جهان تابنده از لطف و کرم
 شه علاءالدوله را در سایهٔ این پادشاه
 شادمانی بخش چون هستند باخوان بهم
 از برای حرمت روح شهنشاه جهان
 بیش دادی حرمت شاهها گر از اقران کم
 تا که القاب شهنشاه را نویسد در کتاب
 باد چون جعفر هزارش بنده تا یوم الحساب

از مولانا آصفی

چه شد که گنبد ازرق شد از شفق چون خون
 چه شد که گشت جهان بی درنگ دیگرگون
 زدست رفت همه کار و بار مهر و سپهر
 که تیر بی قلم افتاد و زهره بی قانون
 چه واقعت که در روی روزگار امروز
 ز چشم اشک فشان عالمی است غرقه بخون
 جهان شد از شب دیجور ظلمت آبادی
 مگر که خسرو خاور زبرده رفت درون
 پناه دولت و دین بایستقر آنشاهی
 که بود اطلس چرخش کمینه خرد گاهی

از مولانا ولی

ایدل ز موج فتنه این بحر جان ستان
 سالم که برد زورق مقصود بر کران
 هر لمحہ سینہ شود از آتشی کباب
 هر لحظه دیده شود از گریه خون فشان
 ای دهر بی حقیقت و دوران بی ثبات
 وی چرخ بیمروت و گردون جان ستان
 کو ماه با جلالت جمشید آستین
 کو شاه با صلابت خورشید آستان
 تاج سر ملوک جهان بایسنقر آنک
 بستی فلک نطق غلامیش بر میان
 شاهی که بود تاج و نگین را ازوشرف
 رفت از جهان و کار جهان ماند بر طرف

از مولانا واحدی

چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار
 نقش وفا نیافت بر ایوان روزگار
 از روزگار جامه جان پاک شد دریغ
 دستم نمیرسد به گریبان روزگار
 در دفتر زمانه برات نجات نیست
 این مردمی مجوی ز دیوان روزگار
 دل در جهان میند و گر نیست باورت
 بنگر یکی بحالت سلطان روزگار

جمشید وقت بود و فریدون این زمان

داود عهد بود و سلیمان روزگار

شهبازده بایسنقر عالیجناب کو

جمشیدراچه آمدو افراسیاب کو

از مولانا منشی

چرخ سپهر بین که چه اندازه کین زده

تیر فراق بر جگر همنشین زده

مردم چو دید سرو سہی را بیوستان

بر یاد قامتش همه آہ حزین زده

صبح این خبر شنید بر آورد آہ سرد

مهر این قضیہ دیدہ دم آتشین زده

دی در کتابخانہ شدم دیدم اندرو

جمعی بگریہ جملہ گرہ بر جبین زده

اہل کتابخانہ همه جامہ ہا سیاہ

انداختہ دوات و قلم بر زمین زده

کاتب سیاہ کردہ قد و قامت الف

بس نقطہ سیہ برخ حرف شین زده

نی میکند فغان و بر آتش نشسته عود

رفته است شمع را بسراز سوزسینہ دود

از مولانا زین الدین

ای صبحدم مدم کہ جهانراست ماتمی

از جام زر چه سود چو برباد شد جمی

ای شمع روز پاک مکن اشک اختران
 از روی آسمان که زمین راست مایمی
 در جام دهر ساقی افلاک زهر کرد
 دستان روزگار بر انداخت رستمی
 ای آسمان ز دست بر انداز جام مهر
 درخون شوای شفق که نماندست همدمی
 افلاک را ز فرق ربودند افسری
 ایامرا ز دست گرفتند خاتمی
 هرگز فلک نه کرده چنین اختری بخاک
 چشم جهان ندیده ازین صعب ترغمی
 شهزاده بایسنقر جمشید فر که بود
 دست چو بحرش از پی ارزاق مقسمی
 خاک درش جبین سرانرا چو کعبه
 هر بنده اش بضبط جهان رکن اعظمی
 صبح امید خلق مبدل بشام گشت
 درهم شد از جفای فلک کار عالمی
 ای صبح نور مهر بچرخ فلک متاب
 وی شب پلاس پوش که پنهان شد آفتاب